

بسمعه تعالی

نمایشنامه:

پناهنده

عباس جانفدا

به پدرم؛

بخاطر تمام خستگی هایش ...

اشخاص نمایش :

- تلّی
- آراز
- عموطاهر
- محمد قریش آبادی
- آشیخ
- قلیچ
- ایلخان

صحنه:

چهار در متقاطع به شکل ضربدر در مرکز صحنه وجود دارد . این درها در واقع تقسیم کننده ی صحنه به چهار فضای مجزا از هم هستند که بنا به مقتضیات، هر بار اتفاقات نمایش در وراي یکی از

این درها شکل می گیرد و متناسب با آن صحنه، اکس اسرور مورد نیاز نیز تغییر می کند. نور است که این چهار فضا را از هم متمایز می کند.

نور بر یکی از فضاها پاشیده می شود. صدای در زدن می آید. آراز، جوان بیست و چند ساله ی تاجیک، روی زمین دراز کشیده و خواب است، از صدای در، نگران و هراسان از خواب می پرد و به سمت در می دود اما پشت در می ایستد. او برای گشودن در، تردید دارد. صدای تلی، جوان دختری که لهجه ی زنان شمال خراسان را دارد، از آن سوی در شنیده می شود. آراز در تمام طول نمایش، تاجیکی حرف می زند.

تلی: کسی به ای خانه نیست که صدامه بشنوه؟ توره خدا در وا کنین. ای فانوس روشن به تیر، یعنی که ای خانه صاحب داره. خیال کنین ناموس خودتان پشت دره.

آراز: کی هسئی؟ چي مي خوای این وقت شب؟

تلی: خو مومن خدا در ره وا کن تا بهت بگم.

آراز: نمی شه، صاحبخانه نیست. اجازه ندارم درو باز کنم.

تلی: ناموس ئی دختر مسلمان به خطر، اگه ناموس پرستی ره مفهمی دره وا کن.

آراز: از کجا بدونم راست می گئی؟

تلی: / با لحنی ملتمسانه / التماس مکنم برادر. شصت فرسخ راه نیامدم پی

دروغ. وا کن که الانه دیر مشه.

آراز، لحظه ای کوتاه می اندیشد و بی درنگ، در را می گشاید. تلی،

پوشیده در لباس محلی شمال خراسان، هراسان وارد می شود و

در را به سرعت، پشت سرش می بندد و خود پشت به در

می نشیند. تنها صدای نفس زدن های تلی است که بر صحنه

نشسته. آراز دستپاچه، پیاله ای آب به او می دهد و تلی، یک نفس

آب را سر می کشد.

تلی: «دستته نیشه». اگه دیرتر وا کرده بودی، دل مترکاندم.

آراز: / با خود/ جواب عمو طاهرو چي بدم؟

تلی: با عموت زندگی می کنی؟

آراز: / بی اعتنا به سوال تلی/ حتما ناراحت می شه. چه جوری حالیش کنم که

با این دختر سر و سری ندارم.

تلی: ای چه گپه برادر جان؟ سر چیه؟ سر کدامه؟! عموت که آمد خودم مدانم چي

بهش بگم که افتخار کنه به برادرزادش.

آراز: من خودم این جا مهمونم، عمو طاهر صاحب خونه اس.

تلی: ها، گفتم گپ زدنت به اهالی مشهد نمره. بینم تو افغانی؟

آراز: نصفه شبی پاشنه ی در خانه ی مردم رو از جا درآوردی، سوال و جوابم

می کنی؟ پناه خواستی، گرفتی. دیگه استنطاق کردنت چه معنی داره؟

تلی: من که همو اول گفتم خیر از جوانیت بینی. حالام دروازه ی دهنمه گل

می گیرم. خوبه؟

آراز: / ناگهان چیزی به خاطر می آورد و به سمت تلی می رود/ بینم، آمدی سمت این خانه، کسی ام تعقیب می کرد؟ دیدن که آمدی این جا؟

تلی: نمدانم خدا راستی. من فقط مدویدم. اولش که صدای پوتیناشان می پیچید تو سرم ولی بعد، ایقـد ترسیده بودم که

ه چ نفهمیدم و ندیدم الا نور فانوس سر درای خانه که شدکور سوی امیدم. پوتین؟! تو گفتی پوتین؟!!

آراز: ها، خودت نمدانی که شهر پر از سربازه؟ اویم سربازای عزب اجنبی.
تلی: / دستپاچه، در را می گشاید/ برو... استراحتت رو کردی. ایرجا نمون. اگه

آراز: دنبالت آمده باشن هم برای من بد می شه همبرای عمو طاهر.
تلی: / در را می بندد/ کجا برم؟

آراز: خانه ت.

تلی: اگه خانه مداشتم که ای جور هفت بند دلم به لرز نمشد تو ای کوچه های پرخوف و خفت.

آراز: بی خود مظلوم نمایی نکن. از کجا بدانم تو جاسوس نیستی؟

تلی: بفهم چی به زبان میاری. حرمت پای رو و فرشتان و آب توی دستم نمی ذاره جیک بزنم، والا حالیت مکردم تهمت وطن فروشی زدن به من چه تاوانی داره.

آراز: من حوصله ی یکه به دو کردن با تورو ندارم. عمو طاهر به من گفته غریبه رو راه ندم، مرد و زنشم فرقی نمی کنه. غریبه، غریبه اس. بفرما بیرون.

تلی: خو کجا برم توای شهر غریب خوش غیرت؟ مشهد پر شده از سرباز روس. امروز فردایه که شهره به توپ ببندن! حرم آقا امام رضا هم که زیر چکمه ی تفنگ دارای شورشیه اگه خواهر خودت بود همی جوری یله اش می کردی پی اقبالش؟

آراز: چرا حالیت نیست؟ من، خودم به این خانه پناه آوردم، اگه کسی تو رو دیده باشه، یعنی چه؟ دردسر بزرگ برای من و عمو طاهر، تو دوست داری به خاطر نجات خودت یک عده دیگر را به خطر بندازی؟

تلی: نه دوست ندارم. ممنون از غریب نوازیت غریبه.

تلی بی آنکه منتظر پاسخ آراز بماند از در خارج می شود و آن را

محکم می بندد آراز از صدای به هم خوردن در از بهت خارج

می شود. در را می گشاید و تلی را جستجو می کند. آهسته که جلب توجه نکند، با صدایی از ته حلق، تلی را صدا می زند.

آراز: کجا رفتی دختر... با شمام... برگرد... این محله خطرناکه برگرد.

نور، این فضا را ترک می کند. حالا فضایی دیگر، رو شن می شود

عمو طاهر را می بینم که عصبی، مدام به چپ و راست می رود.

عمو طاهر، مردی است که ریش و موی جو گندمی دارد برخلاف او

که عصبی است، «آشوخ» در حالی که عیایی بر دوش انداخته،

نشسته بر صندلی با آرامش تسبیح می چرخاند.

طاهر: / با لهجه مشهدی صحبت می کند/ خب چرا توای فقره سکوت کردی ن آشوخ؟!!

آشیخ:

کي گفته من سکوت کردم؟ مگه حرف زدن فقط تکون خوردن لیه؟

طاهر:

نگا، با مو فلسفي اختلاط نکن . شهر شده شهر شام، اصلا شهر شام چیه

دور از جون شما شده شهر هرت . قشون روس تهديد کرده که اگر طرفداراي

ممد ع لي شاه حرم امام رضا ره ترك نکنن گنبد و بارگاه ره به توپ مبدن .

شمام که مگن تو اي فقره امور بايد با عمل حرف زد، نه زيون، خب اگه زيون

نجنبه، مردم چه جوري بفهمن تو قلباي از خدا بي خبرا چي مگذره؟

آشیخ:

چايي تونو ميل نکردين، سرد شد.

طاهر:

آقا ناموس مسلمون امنيت ندره، مو چايي کوفت کنم؟ سرمايه و کسب مردم،

مونده معطل فرصت طلبي يك عده نسناس. گلوم درد گرفت بس که تواي فقره

امور داد زدم . آشیخ شما نفست حقه، فردا بيا دم بازار بزرگ، اونجه دوس

ندري بيا منبر مسجد شاه، مردم ره روشن کن.

آشیخ: اتفاقا خودم در همین فکر بودم. ديگه تعرض و بي حرمتي از حد گذشته.**طاهر:**

شنيدم امروز اي مرتيکه ممد قريش آبادي ام از بجنورد س — رسیده .

مشناسنش که؟

آشیخ:

کيه که اون قطع الطريق سرگردنه بگيرو نشناسه؟

عمو طاهر: مگن با همه ي قشونشم آمده . سيصد نفرن. از کمش دويست تا تفنگدار

دره. صاف رفته محله ي سرشور پيش طالب الحق.

آشیخ: بله شنيدم. طالب الحق در مجاورت قبرستان مجلسي گرفته اند در باب حمايت

از محمدعلي شاه.

عمو طاهر:

آشیخ تقی، اين که دين و ايمون ندرن . چو انداختن تو مردم که محمدعلي

شاه از فرنگ برمگرده و احمدشاه ره بر کنار مکنه.

آشیخ:

مگه به اين راحتيت؟ روس و انگليس، کجا اجازه ي اين کارو ميدن؟

عمو طاهر: خب مردم اگه اي حرفا ره از زيون شما بشنفن راحت تر قبول مکنن. اين اقد

روشمان بالا رفته که مگن بساط مشروطه چيا بايد جمع بره و گرنه عن قريب

خود ما اداره جات ره تخته مکنم. ظاهره که تواي فقره امور شوخيم ندرن.

آشیخ:

بيچاره مردم که اين وسط بايد وجه المصالحه ي منفعت طلبي آقا يون بشن.

عمو طاهر:

خب بله، تواي فقره امور دودش به چشم ما مره . همي خود مو، يك

هفته ي در حجره ره بستم که بينم تهش چي مره. خب وقتي حجره ها بسته

بره، قحطي ميه به شهر، اي خودش مشه بساط يك هرج و مرج دگه.

آشیخ:

چايي تو که نخوردي عمو طاهر. لااقل راه بيغت که کسبه رو براي مجلس فردا

اعلان بدي . با نفوذي که شما تو بازار داري مي توني کمک خوبي براي ختم

اين غائله باشي.

عمو طاهر و آشیخ به قصد خدا حافظي با هم دست مي دهند. نور**به فضايي ديگر مي رود. در اين فضا يك مجلس عروسي در شمال****خراسان را مي بينيم. رقصندگان در ميانه ي ميدان رقص چوب برپا****کرده اند. نوازندگان، قوشمه و الدفي (سازهاي محلي شمال****خراسان) مي نوازند. داماد بر بلنداي مجلس ايستاده است و به****خنچه گردان ها شاباش مي دهد و براي رقصندگان انار پرتاب****مي کند. رقص پايان مي پذيرد و دو کشتي گير براي مراسم کشتي**

چوخه به میدان می آیند. کشتی‌گیران سرشاخ می شوند و حاضران در مراسم هر کدام به طرفداری از یکی، کشتی را به شور می‌آورند. صدای شلیک چند برنو، سکوت رابه صحنه می‌آورد. مهمانان متحیر بر جای مانده‌اند. ناگهان در گشوده می‌شود. مردی زخمی با دست و صورت خونین به میان معرکه می‌آید.

مرد: بردن، عروس ره بردن، آدم - ای خ - ان خیوه بودن، آگه دیرجنبن همه ی ناموسمانه مبرن . سرور دارن، چوب به دست بگین برای نجات ناموسمان، هنوز تو آبادیان.

ولوله‌ای در جمعیت، شکل می‌گیرد. چوبها بالا می‌رود و جمعیت، هلهله‌کنان، صحنه را ترک می‌کند. نور، خانه ی عموطاهر را روشن می‌کند. تلی در گوشه ای چمباتمه زده، آراز با احتیاط اندکی لای در را گشوده و بیرون را نظاره می‌کند.

آراز: ظاهرا که ردتو نزدن. خبری از سربازا نیست.
تلی: ما تو کوه جان گرفتیم و به آفتاب و دشت، استخوان ترکاندیم . هفتاد فرسخ، فرار کردم کسی نتانست رومه بزنه، ای دو تا کوچه که چیزی نیست برای دختر کرد.

آراز: /متعجب/ هفتاد فرسخ؟! مگه تو از کجا آمدی؟
تلی: خیوه!

آراز: خیوه؟! نزدیک بخارا؟! تو ازبکی؟!
تلی: چند بار گفتم من لُردم. لُرد خراسان نفهمیدی؟
آراز: یک دختر کرد تو خیوه...؟

تلی: ای خودش قصه‌ایه که باشه برای بعد.

آراز: اما من باید بدانم به کی پناه دادم؟ خودت که می بینی، اوضاع شهر بهم ریخته، آگه حواستو جمع نکنی...

تلی: /حرفش را قطع می‌کند/ چرا باید حواسته جمع کن ی؟ ازچیمترسی؟ آگه ریگی به کفش نداشته باشیکه شلوغ-ی شهر نباید بترسانت.

آراز: بدهکارم شدیم. اصلا اشتباه کردم درو برات باز کردم.

تلی: ها، اشتباه کردی. فکر نمکردی در به کسی وا کنی که مشتته وا کنه، نه؟

آراز: /عصبی/ پاتو بیشتر از گلیمت دراز کردی. این وصله‌ها به من نمی‌چسبه.

تلی: آرام اجنبی. اینجا ایرانه، خیال نکن توای خاک متانی صداته به سر بگیری و سر هر کی دلت خواست عربده بکشی. مخوای الان صدامه بلند کنم برا همسایه ها؟ اذان صبحم نزدیکه، همه زود بیدار مشن . به گمونم خوشحال بشن که بدانن یک اجنبی به‌ای خانه یه.

تلی به سرعت به سمت در می‌رود. آراز سریعا بین تلی و در قرار می‌گیرد.

آراز: / نگران/ این کارو نکن.

تلی: پس معلوم شد... چرا رنگت پرید؟ دیدی که بارت کچه؟ ولی این بار، راه خوبی ره انتخاب نکردی... / قاطع/ تا صدام رسوات نکرده، صداته از گلوت بیرون کن تا بفهمم کی ه سستی.

در گشوده و عموطاهر داخل مي شود. آراز از ديدن او خوشحال مي شود.

آراز: سلام، به موقع آمدي عمو.

عموطاهر: سلام. / چشمش به تلي مي افتد / نه انگار همچي به موقع نيامدم .
 ببخشن خلوتتانه بهم زدم. خوب جيڪ تو جيڪ هم رفتن. اگه صلاح مدنن بقچه
 ي حمومتانم مو بيندم؟ دستت درد نكنه بچه جان. جواب اعتمادمو همي بود؟
تلي: انگار افعي به خانت پنهان كردي عمو. به وقت سر رسيدم. خدا مدانه چي به
 سر داره اي اجنبي.

عمو طاهر: از راه نرسیده چي دري مگي دختر جان؟ پياده شو با هم برم. اي كيه آراز؟

آراز: از سربازا فرار مي كرد، در اين خانه رو زد، بهش پناه دادم شد بلای جانم.

عموطاهر: بلا به دور . / به تلي / تو كي هستي؟ از كجه آمدي؟ بري چي فرار
 مكردي؟

تلي: من از خودتانم، مال ملك خراسانم. من ايرانيم عمو. چرا ازاي اجنبي نمپرسين
 كيه و چي به سر داره؟

عموطاهر: برك الله چشمم روشن . از كي تا حالا ايواني جماعت ا قد فضول رفته كه
 سر بكنه به سولاخ زندگي خصوصي مردم؟ اويم تو خانه اي كه بهش پناه
 دادن؟

تلي: ببخشن عمو. ولي من زخم خوردم ازاي اجنبي ها. حق بده كه بترسم ازشان.

عموطاهر: آفرين. ترس از اجنبي بد نيست، ولي هر گادي كه گيردونيست. بيخود
 و بي جهت كه نبايد گناه به ناف مردم ببندي.

آراز: خدا تو رو رساند عمو و گرنه معلوم نبود با داد و بيداد اين دختر چه اتفاقي
 مي افتاد.

تلي: هاي، بفهم چي مي گي. چه معلوم كه تو گرگ نباشي به پوست بره؟
 سادگي اي پير مردم بهانت شده كه سر بكني بده

آخور اجانب.

عمو طاهر: نگاه كن دختر جان مو حتي نمودنم اسمت چيه؟ ولي حرمت مهمون واجبه،
 هموجورم احترام صاحبخانه . مو اول بد نم تو كي هستي و اينجه چي مخي،
 بعدش مرسم به قصه ي آقا آراز.

تلي: من تلي ام. از طايفه ي باشقانو. از بجنورد آمدم.

عموطاهر: خب اي وقت شب تو مشهد چكار مكني؟ مگه تو نم دونستي چه بلوايي
 تواي شهره؟

تلي: از كجا بدانم؟ من از يك ظلم فرار كردم . از دامن يك بهتان پناه آوردم به امام
 رضا(ع). چه مدانستم شهر آقا شده لگدمال چكمه ي روسا؟

آراز: / درگوشي با عموطاهر صحبت مي كند / شنيدي عمو؟ از بجنورد آمده .
 شايد اجير كرده ي محمد قريش آبادي باشه براي فهميدن نقشه هاي شما !

عموطاهر: / آهسته به آراز / عجله نكن. اگه آدم اوناييم باشه، فعلا كه توخانه ي مايه .
 مطمئني كسي سر به ردش نيامده تا اينجه؟

آراز: من كه هر چي تو كوچه سرك كشيدم چيزي نديدم . شماچي؟ سر راهتون
 چيز مشكوكي نديدن؟

- عموطاھر:** شیطونه لعنت کن، هنوز که چیزی معلوم نیست.
آراز: من میان روسا بودم، اونارو می‌شناسم. هر کاری از شان برمی‌یاد.
تلی: انگار بودن به ای خانه، مایه ی عذاب صاحبخانه ی. لازم نیست هخیکي سر به گوش هم کنین برای انگ بستن بهمین . انگار تو ای خانه، اجنبی ارجحه به ایرانی. بهتره زحمته کم کنم.
- عموطاھر:** ما اقد بی‌معرفت نیستی که مهمونه کله ی صبح از خانمان در کنیم. اویم یک دختر بی‌پناه ره. همینجه بمون، آفتاب که زد هر جا خواستی برو.
تلی: خانه‌تان بمانه برای خودتان و ای مهمونی که برق خیانت تو چشم‌ماش دودو می‌زنه. نمدانم چه حسابه که چشماتانه بسینه چشم ای اجنبی .
عموطاھر: خیلی تند مری دخترجان . بای آتیشی که تو دري هم خودته الو مدي هم دوروبریاته.
تلی: سوختن به آتیش خودم بهتر از گر گرفتن به آتیش بیگانه‌ی. من باید برم اذان صبح قرار دارم.
آراز: قرار؟! با کی؟
تلی: چه مربوطه که همه ی جیک و پوکمه شما بدانین؟
آراز: تا چند لحظه پیش که غریب بودی تو این شهر، یهو قرارت از کجا سر آمد؟
تلی: راه ره باز کن گفتم من باید برم.
آراز: نمی شه، یعنی تا معلوم نشه نیت تو از آمدن به این خانه چیه محاله بذارم از این رد شی.
تلی: جسارت نباشه عمو، ولی بوی خیانت خانتانه ورداشته، بگیناز جلوی در بره کنار.
عموطاھر: اصلا خیال کن ما اینجه اسیرت کردم تا صیم آزادت نمکنم . حالایم مثل یک بچه ی خوب، برو بخواب.
تلی: ای چه گپه؟ شما چرا حالیتان نیسته؟ من قرارم مهمه. اذان صبح باید جایی باشم.
آراز: چیه؟ می‌خوای به قریش آبادی، راپورت من و این خانه و کارای عموطاھر رو بدی؟
تلی: / با شنیدن نام قریش آبادی یکه می خورد / محمد قریش آبادی؟ یعنی اویم آمده به مشهد؟!
آراز: فکر نمی‌کردی ما از همه چیز خبر داشه باشیم، نه؟
تلی: یا خدا! ای چه اقبالیه که من دارم؟ کی آمده؟ با کی آمده؟
آراز: درستو خوب بلدی. اما دستت رو شده. این بازی‌ها دیگه جواب نمی‌ده.
عموطاھر: همچی رُک و پوست کنده بهت بگم تلی خانم، ما باید از شما خاطرمان جمع بشه پس فکر رفتن ازای خانه ره از سرت بیرون کن.
تلی: خاک بر سرت تلی که هر جا پا مزاری باید حجت بیاری که بی‌گناهی، از خیره تا خراسان کوبیدی تا در خانه ی آقا امام رضا ره بکوبی و حفته بستانی حالا تو دو قدمی خانه ش زمین گیر شدی به بیداد زمانه، باکی نیسته / به
عموطاھر: کجا باید بخوابم؟

عموطاهر، با دست اتاقي را نشان مي دهد. تلي نگاهي سرد به آراز مي اندازد اما نگاه آراز متفاوت است. تلي، نور را ترك مي كند و آراز، شوق مندانه مسير رفتن او را نظاره مي كند.

آراز: نظر شما چيه عموطاهر؟ ممكنه جاسوس باشه؟
عموطاهر: چي بگم وا...؟ تخمراي فكري تو توي مغز ما كاشتي. تيواي فقره امور، نبايد عجله كرد. دره كلون نكن اگه فردا صب تو اي خانه بود يعني قابل اعتماد، اما اگه فرار كرد و رفت بايد يك فكري ور دارم.
آراز: خدا كنه بمانه.

عموطاهر: نگاه كن پسر جان! اي دختر اگه بي گناه باشه به اي خدا پناه آورده، پس امانته، مبادا فكر خرابي تو كلت بره.
آراز: اين چه حرفيه عمو؟... من فقط... اصلا ولش كن.

نور از اين فضا به جايي ديگر مي رود. همان خانه اي كه قبلا عروسي را در آن ديده بوديم. ايلخان بر تختي چوبي نشسته و قليان مي كشد. قليچ با خوشحالي وارد مي شود و بلافاصله با تعظيم، احترام مي گذارد.

قليچ: مشتلق بده ايلخان.
ايلخان: خوش خبر باشي. خيره قليچ. اگه خبرت دل ماره قنچ بيره، 5 سكه داري. حالا زودي بگو.

قليچ: حاشا به كرامتتان. خوشي خبر بيشتتر از 5 سكه مي ارزه خان.
ايلخان: حوصله مه سر بردي. مگي يا نه؟

قليچ: دخترت، دخترت از اسارت فرار کرده.
ايلخان: دختر من؟!

قليچ: ها بله، حالا ديدي بيشتتر از 5 سكه مي ارزيد؟

ايلخان: بند او حلقومته. مگه نمذاني كه من دختر ندارم.

قليچ: هه هه... الان كه وقت شوخي نيسته خان. همي الان به آبادي رسيده، داره مياد دستبوس شما.

ايلخان: بيخود. نفهميدي؟ گفتم من دختری ندارم. به او گيس

بريهم بگين اگه جانسه مي خواد پاشه به اي خانه نذاره.

قليچ: چي داري مي گي ايلخان؟

ايلخان: همي كه گفتم. دختری كه به شب عروسي، سر از حجله ي اجنبي درباره، دختر من نيسته. قليچ، او دختر مایه ننگ ايله. اينه بفهم.

قليچ: او كه به پاي خودش نرفته، به بهانه ي خراج به اسارت بردنش. پاي زور، دستشه كشيده به خانه ي اجنبي.

ايلخان: به پاي خودش يا دست زور، همه ي دختری ايل مدانن كه يه همچي وقتي، مرگ بهتر از خفت و بي عصمتيه.

قليچ: او عروس بود خان. مگه مدانست كه شب عروسي، خراج خواهي شان

مگيره؟ كجا فكرشه مكرد به جاي حجله بايد بره به كنيزي. دخترت به فكر

وسمه و مشاطه بود نه گلو له و برنو. به خدا كه او مایه ي افتخار مایه.

شيرزني بوده كه تانسته خودش خلاص كنه و از اي همه كوه بگذره تا اين جا.

نذار گرد خستگي به جانش بشينه . به جـاي کور غيرتي، پدرانۀ شانه هاشه بگير. او الان محتاج مهر پدريه.

ايلخان: گوش بگير قليچ، من و تو از بچگي با هم بز رگ شديم، اما ايبازيائي بچگيمـان نيسته که به مخلطه بـ ازنده ره بگم برنده يه . من خان اين ايلم، همه چشمشان به دهن منه، او دختر بايد خودشه مکشت، مفهمي؟ او جور من سربلند مشدم چون دخترخان آبروي باباشه خريده بود . اما حالا چي؟ رفته کنيزي اجنبي ره کرده، و عرق ريز خفتشان شده، حالا دري به تخته خورده و جانش ورداشته آمده تا چارچار چشم به چشم من بدوزه که مثلا خيلي غيرت نشان داده که در رفته؟

قليچ: ها که غيرت نشان داده . چند بار مرداي ايل رفتن براي نجات دختراي کُ رد به اسارت مانده و دست خالي برگشتن؟ ها؟!

ايلخان: اي جور نمشه که من بشينم تا شب تو لغز بخواني و من جواب بدم. کجايه اي جرسومه ي ننگ و بي عفتي؟ خودم بايد اي غائله رو با يك گلوله ختم کنم تا همه بدانن وقتي پاي شرف قوم کرمانج به ميان باشد، دخترخان و رعيت نداره. ناموس ما نبايد زنده به دست اجنبي مي افتاد، حالا که افتاده خودمان کارشه تمام مکنيم.

تفنگش را بر مي دارد و از صحنه خارج مي شود. قليچ صدائش مي زند.

قليچ: او دختر گناهي نداره، آمده تا بگه عصمت داره . آبرودار قومش بوده . از خر شيطان بيا پايين خان.

از بيرون صحنه، صدای شليک گلوله اي به گوش مي رسد. قليچ زانو مي زند و مي شکند.

قليچ: يا خدا! خانه ت بسوزه که خانمانه سوزاندي خان.

نور دوباره به خانه ي عموطاهر باز مي گردد. در اين فضا، کسي با مشت و لگد به جان در افتاده و لاینقطع، در را مي کوبد. عموطاهر، آراز و تلي، نگران وارد نور مي شوند و متحير، يکديگر را مي نگرند. آراز از ديدن تلي متعجب مي شود.

آراز: تو فرار نکردي...؟

فرياد خشن مردی از آن سوی در، سوال آراز را بی پاسخ مي گذارد.

صدا: خائن خانه خمير، تا خانه ته رو سرت خراب نکردم و کن دراي خراب شده ره.
تلي: / ترسيده از صدایي که شنیده / من اين صدا ره مشناسم . تو رو به امام رضا دره وا نکنين.

آراز: تو اين صدا رو مي شناسي؟

تلي: / بي توجه به سوال آراز، رو به عموطاهر / راه فراراي خانه کجايه؟ از پشت بام مشه فرار کرد؟

صدا: نشنيدين چي گفتم؟ اي آخرين مهلته که بهت مدم . يا دره وا مکني يا تفنگ چي هام از تنت آبکش مسازن.

عموطاھر: اي مرتيکه انگار نمدنه بره ي کي دره اي جور نطق مکشه . / **بلند به آن سوي در /** اگه گوشت سنگين نيست بدان که مو طاهر سرشوري ام. با اين فقره عربده‌هايم تنم نملرزه.

به سمت در مي رود تا آن را باز کند که تلي خود را روي پاي او مي‌اندازد.

تلي: نه عمو کنيزي ته مکره... لااقل فرصت بده تا من فرار کنم بعد. راه بوم کجايه؟
عموطاھر: لازم نکرده در بري دخترجان. تو همو اتاق دودري کهديشب خوابيدي بمون . کسي جرأت ندره پاشو توايخـانه بذره.

آراز: صبر کن عموطاهر تفنگمو محض احتياط پر کنم.

عموطاھر: ما که نمدنم پشت در چي خبره که جون اهل محل ره به خطر بندزم . بعدشم خود تويم بايد قايم بري. يادت رفته کسي نيابد بينت؟

تلي: / **ترسيده /** اي آدم از من غيظ داره. حتما به رد من آمده. نذارين دستش به من برسه. دستاته مبوسم عمو، جانمه به شما مسپارم.

عموطاھر: نترس دخترم، هيچ اتفاقي نمي‌افته. راستي...

صدا: ها! چي شد؟ خانه تاي قد بزرگه که هنوز به در نرسيدي؟ من منتظرم

بينم‌اي طاهر سرشوري کيه که اولدروم بولدرومش مشهد ورداشته؟

عموطاھر: دندون به جيگر بگيري، جيگر سوراخ سوراخ شده ي خودت و قلچماقاي پشت سرتم ميني. / **با صداي آهسته تر به تلي /** نگفتي‌اي کيه دخترجان لئه‌اي جور توره زهر ترك کرده؟

تلي: همو که ديشب مگفتين من آدمشم.اي صدا محمد قریش‌آباديه.

آراز: مطمئني؟! خودشه؟

تلي: شك ندارم.

آراز: از کجا مي‌شناسيش مگه؟

عموطاھر: الان وقت اين حرفا نيست، زود برين قايم بشين ديگه.

صدا: اگه نمياي دم در که ما از ديوار بيام تو.

عموطاھر: شما که عادت درن مدام از ديوار مردم بالا برن . اما تواي يك فقره ، يك کم بايد زردی بکشن.

عموطاھر به آراز و تلي اشاره مي کند که مخفي بشوند . آن‌ها به قصد پنهان شدن از نور خارج مي شوند. عموطاهر در را مي‌گشايد. با باز شدن در بلافاصله محمد قریش آبادي وارد منزل مي شود. او بلند بالا و تنومند است سربند مخصوص مردان شمال خراسان بر سر بسته و چارقي محلي به پا دارد يك ردیف فشنگ، حمایل بند سینه و کمرش است با صداي دو رگه و خش دار و برنويي در درست، در منزل پي چيزي است.

قریش‌آبادي: پس رئيس کسبه ي مشهد تويي . به هيکلت نمي ياد بازار به امر تو باشه. واي به او کاسبي که چشمش به دهن يك‌خواروبار فروش ريزه ميزه مثل تو باشه.

عموطاهر: کاسب جماعت، اهل حساب. همه جا حساب سود و شرّشه مکنه مخصوصا توای فقره امور که عقل بازاری بیشتر از بازوش کار مکنه.

قریش آبادي: لیچار بارمان مکنی. اصلا مدانی با کی حرف مزنی؟
عموطاهر: بله که مدنم. فقط نمدنستم که دزدای سرگردنه ام حرفاشان مهم شده. تا دیروز که تو سوراخ سمبه‌ها و پشت کوه‌ها قایم مشدی، چي شده جرات پیدا کردی از پشت کوه بی‌ای بیرون؟ اشتباه آمدی عموجان، ای بوب کباب نیست، اینجه خر داغ مکنن، حالایم تا خنتمه بازیت کار دستت نداده زودی برگرد که از همو دزدی بیشتر گیرت می‌یه.

قریش آبادي: زیادتر از سهمت بلبل زبانی مکنی. نیامدم اینجا که شیرین زبانیای تو ره بشنوم.

عموطاهر: پس فرمایستانه که فرمودن زودی برن، مو هزار و یک کار دارم.

قریش آبادي: به کدام پستو پنهانش کردی؟

عموطاهر: بله؟! چي گفتن؟

قریش آبادي: خودت خوب مدانی چي مگم. نذار آدمام بریزن، زیر و برای خانه ره زیر و رو کنن و از تو سوراخ بیرونش بکشن.

عموطاهر: نگا ممدجان! کاسب جماعت، سودش به فروختن نقدا نقد جنسشه. اگه دنبال جنسی هستن که راسته کار مویه، بگن براتان تهیه کنم.

قریش آبادي: ما ره مخو فرض کردی؟ ما دنبال نخود و لوبیا نیستم، پی او غریبه مگردیم که تو خانه ی تویه.

عموطاهر: مو که از حرفای شما سر در نمی‌یارم.

قریش آبادي: / نوک تفنگ را زیر گلوئی عمو طاهر می‌گذارد/ حالا چي؟

بازم سر در ن میاری؟ گفتم پی او سرباز روسم که تو خانه ی تویه. جانته دوست داری، جاشه نشانمان بده.

عموطاهر: آخه مو چرا باید درست تو روزایی که شهر قرق روسا شده، سربازشان ره بیارم تو خانم؟ مگه خر مغزمه لُلق زده؟

قریش آبادي: خودتم مدانی که او یک سرباز معمولی نبوده، او حتما مدانه روسا چند نفرن، چند قلاده توپ دارن.

عموطاهر: اولاً که مو همچی آدمی ره نمشناسم دوما او روز که حجره دارای روس، مشروطه چیا ره تو بالا خیابون فلك مکردن چه دخلی به شماها داشت که حجره‌هاشانه چپو کردن؟ معلومه که بهانه میفته دست روسا که با توپ و تفنگ بریزن تو شهر که مخن مواظب جون و اموال اتباعشان باشن. از خدا بترسن بره ی چي الکی چو انداختن که او محمدعلی شاه برمگرده؟ شما که مدن مردم پشت مشروطه چیا ین، خدارهخوش نمی‌یه! خون‌ای بی‌گناها که ریخته مشه دامن‌تانه مگیره به خدا.

قریش آبادي: تو انگار حالیت نیست حتما باید ضرب شسرت نشانت بدم که دهنته وا کنی؟

با قنذاق تفنگ، وحشیانه به جان عمو طاهر می‌افتد. بی‌رحمانه او را می‌زند و عموطاهر، دردمندانه فریاد می‌کشد. قریش آبادی عربده می‌زند.

قریش آبادی: مردم ره مش —ورانی که چ —ی بشه؟ احمدش —اه و مجلس ومشروطه تانه به توبره مکشم ... فعلا که حرم قرق مایه و رو پشت بومش مشق رزم مکنیم حالا هی لغز بخواین و مردم ره تو مسجد شاه جمع کن.
آراز در حالی که تفنگش را به سمت قریش آبادی نشانه رفته وارد نور می‌شود.

آراز: اگه از چانت سیر شدی، یه ضربه دیگه بزن تا با یك گلوله حرومت کنم.
قریش آبادی با دیدن آراز، دست از کتک زدن برداشته و کمی عقب می‌کشد.

قریش آبادی: به به صید با پای خودش آمد به شکارگاه.
عموطاهر، ناله می‌کند.

آراز: بیا این جا عموطاهر. ببخش که به خاطر من تنت کبود شد.
عموطاهر: چرا بیرون آمدی پسر جان؟ مگه نمی‌بینی اینا رحم ندرن؟
قریش آبادی: ساده‌ای پیرمرد. سربازی که به سپاه خودش خیانت کرده، به پناهم پشت مکنه.

آراز: این سرباز این قدر غیرت داشته که حقیقتو حتی تو ملک غریبه ببینه و سکوت نکنه. شما که مرد همین خاکین چرا نامرد شدین؟
قریش آبادی: دایه ی مهربان تر از مادر شدی / **رو به بیرون فریاد می‌کشد/** پس کجاین شما؟ چرا نمی‌یاین تو؟

سه تفنگدار داخل می‌شوند. اسلحه‌ها را به سمت آراز می‌گیرند.
قریش آبادی: ای پیرمرد زبون درازه بیرن پیش همو آشیخ تقی. یك نفرتان هم بره بگه صحن عتیقم سنگر بندن که کمیس-ارکیوس از اون ج —ا حمله نکنه. ای جوانبچه ی

روسم حسابش با خودم. حساب سربازاشانه که گفت کتابش بسته مشه.

سربازان به سمت عموطاهر می‌روند. آراز به یکی از آن‌ها شلیک می‌کند. دو نفر دیگر به سمت آراز نشانه می‌روند که قریش آبادی با فریادش مانع آن‌ها می‌شود.

قریش آبادی: نزیق، زنده مخوامش / **به آراز/** تیر در کردنتم خوبه. حالا متانی دوباره تفنگته پر کنی؟ حساب این جاره نکردی بودی، نه؟ بیرینای پیرمرده.
دو سرباز دیگر، عموطاهر را به همراه سرباز زخمی می‌برند.

قریش آبادی: اگر زرنک باشی تفنگته مذار و میای به اردوی ما. فقط چند تا سوال جواب مدي و بعدشم خلاص. خواستی پیش ما ممانی و صد تا تفنگدار مشن به فرمانت، نخواستی کمکت مکنم برگردی به خاک خودت.

آراز: تف به من اگه پشت کنم به قشون خودم و برم تو قشونی که هیچی برایش مهم نیست. نه به مردمش رحم داره نه حرمت حرمی که برای مردمش مقدسه رو می‌فهمه.

قریش آبادی: عصبانیم نکن بچه جان . به نفعته تسلیم بشی تا سالم بمونی. آدمای مشهد به چشم يك روس خائن توره مبینن، مردم خودتم که پشت کردی بهشان . نه راه پس داری نه راه پیش . عاقل باش . من اگه مخواستم تا الانه صد بار کشته بودمت.

تلی با چوبی در دست، وارد معرکه می‌شود.

تلی: خوش خیال بودی و خوش خیالم ماندی قریش آبادی.
قریش آبادی: بین کی اینجایه؟ نازدانه ی ایل باشقانلو . تو الان باید به کلفتی و

دستبوسی خان خیره‌باشی. این چه چه مکنی؟

تلی: گفتم که خوش خیالی. از مادر زاده نشده که بتانه تلی ره به بند بشکه.

قریش آبادی: هنوزم تلخی دختر، ولی بدجایی به پستم خوردی.

آراز: / به تلی/ کی به تو گفت بیای؟ چرا فرار نکردی؟

تلی: ماندم تا حسابمه با قریش آبادی پاک کنم.

قریش آبادی: آخ که من جانم مره برای‌ای حساب.

آراز: برو تلی، این جا نمان. ماندنت خطرناکه.

تلی: دیگه برای رفتن دیر شده.

قریش آبادی: کجا داره بره؟ آهوی دشتای خراسان با پای خودش به بند من آمده . کجا متانه بره؟

تلی: هر چه قدر که او بار تانستی به بندم بکشی‌ای بارم متانی.

قریش آبادی: دلم به حالت سوخت . بند به دستت بود و پابند به پات وقتی

صورت ره نوازش مکردم.

آراز: خفه شو.

تلی: بذا بگه تا سوزش بلکم بخوابه . اگه تن به تمکینت سپرده بودم که بند برات

مهم نبود.

قریش آبادی: عوضش خوب معامله ای کردم . خان خیره، خوش خوشانش

شد از کنیزی که قسمتش شد . حتما شبای خوشی داشتی به بزم خان . /

می‌خندد/

تلی: همو قدر که تو آرزو به دل من ماندی خانم به حسرت نگاهم ماند.

قریش آبادی: چه بهتر. بکر ماندی تا قسمت خودم باشی.

آراز: /خودخورانه/ چرا واستادی؟ راه پشت بامو که نشانت دادمبرو.

قریش آبادی: / با نگاهی هیز به تلی نزدیک می‌شود/ آقات خبر داره

که من عاشقتم؟ اصلا مدانه که من توره ازش د زدیم؟ حتما نمدانه. اماای بار

که نشان عشقمه به تنت بشانم با شکم ورقلمبیده که بری پیش آقات، همه

چیز حالیش مشه که دردانه‌اش به تور کدام صیاد افتاده.

قریش آبادی به تلی نزدیک می‌شود، تلی عقب عقب می‌رود اما

زمین می‌خورد. قریش آبادی به سمتش یورش می‌برد. صدای

شلیک گلوله در صحنه می‌پیچد. لحظه‌ای کوتاه، همه بر جای

می‌مانند و ناگهان قریش آبادی نقش بر زمین می‌شود. آراز و تلی

متعجب مانده‌اند. عموطاهر در آستانه در با تفنگی در دست ظاهر

می‌شود. او به شدت زخمی‌ست.

عموطاهر: برن... از اينجه دور شن، اي محله د گه امن نيست ... آدماي يوسف خان و طالب الحق شروع کردن به تيراندازي و سنگریندي، از او طرفم کميساري و روسا، مردمه به گلوله بستن . بالا خيابون و پايين خيابون، پر خون شده . جونتانه وردارن و فرار کنن، اي خانه اصلا امن نيست. کجا بریم عمو؟ شما زخمي شدين، بايد مداوا بشين.

آراز:

تلي: ما هر جا برم بي شما نمرم.

عموطاهر: مو اقد ازم خون رفته که دو کوچه بالاتر تموم مکنم مشم وبال گردنتان . خود آقا امام رضا تقاصمانه از اي ظالما بگيره که حرمشه کردن حمام خون . برن جوونا، بيخود علاف مو نشن.

آراز:

آخه عمو...

عموطاهر: آخه ندره دگه. تواي فقره امور، صبر ج—ايز نيست. هر چي متنن از مشهد دور بشن. /به آراز/ توره به همو خدایي که ميرستي مواظبای دختر باش.

آراز:

چشم عمو، چشم.

عموطاهر: / به تلي / دخترم، بعضي وقتا اجنبی قابل اعتمادتر از هم خون ته هر چند هم کيش تم نبشه. بهاي پسر اعتماد کن.

نور به منزل ايلخان مي رود. خان، عصبي قدم مي زند. قليچ وارد

نور مي شود.

ايلخان:

چه خبر؟

قليچ:

هنوز هيچي؟

ايلخان:

تو قول دادی قليچ، گفتي پيداش مکني.

قليچ:

کس نباس بدانه که ما پي چي هستم. به هر کسم نمشه اعتماد کرد. آدامام خيلي کمن. ولي پيداش مکنم. غمت نباشه.

ايلخان:

اي خدا... با دست خودم، چه سرنوشتي بریدم برا خودم.

قليچ:

ما که از کاراي تو گيچ شدیم . يك روز مگي جنازه شه تو سرداب بي رد کردم فرداش مگي دنبالش بگردم.

ايلخان:

چي کار مکردم؟ مذاشتم بمانه تا همه با انگشت نشانم بدن؟

قليچ:

همه مدانستن سرنوشت او دختر چيه.

ايلخان:

نمي تانستم به چشماش نگاه کنم . مدام تو خيالم آدمایي بودن که نگاه هيزشان سُر مخورد به اندام دختر من . شرمنده ي داماد بودم . مفهمي؟ نتانستم امانت دار ناموسش باشم. اگه عروسي تمام شده بود و دست دختره گذاشته بودم تو دست شوهرش، باز غمم کمتر بود.

قليچ:

حالايم خدا بزرگه، دل به شك نباش، پيدا مشه.

ايلخان:

آدمایي که فرستادي پي اش چي مگن؟

قليچ:

تا چناران رد شه زدن، ممکنه الانه مشهد باشه.

ايلخان:

يا امام رضا! خودت پناه دخترم باش.

قليچ:

اگه خودت پناهش مدادي، الان دست به دامن آقا نمي شدي. راستي او روز مگه تو تير در نکردی. او گلوله به کجا رفت؟

ايلخان:

به سقف سرداب . وقتي بهش رسيدم تفنگه که به دستم دید حساب کار دستش آمد. دوید داخل سرداب. منم از پي اش. هر دو مدانستم او جا راه در رو

داره به دشت . قبل از رسیدن به دالون سرداب، جلوشه گرفتم . حرف نمزد . فقط ملرزید. تو نگاهش التماس بود... تا آمد دهنش و اکنه دسته گرفتم جلو دهنش، گفتم هیچ نگو که آبرومه تو ایل باشقانلو بردي ... به زور دسته کنار زد. به پام افتاد، هق هق مزد و التماس مکرد که امانش بدم تا بگه چي بهش گذشته... همه ره گفتم... از دزدیدنش به دست محمد قریش آبادي و پس زدن عشق او نامرد تا فروختنش به خان خيوه . گفتم که تسلیم هوس خان نشده، گیساشه بریدن بازم راه نداده، لچکشه از سر برداشت، راست مگفتم از خرمن موهاش که تا کمرش تاب مخورد خبري نبود ... باور نکردم، داغ نشسته به پهلو شه نشان داد تا باور کنم که تنش سوخته اما تن فروشي نکرده... بازم باور نکردم. جلوم زانو زده بود و التماس مکرد که از خونش بگذرم. / **مکت** / تفنگه گذاشتم رو پیشانیش که خودم و خودشه خلاص کنم از اي ننگ، گفتم سند میاره، تذکره میاره، به بي گناهیش... اگه امانش بدم ثابت مکنه که پا که، گفتم چه جوري؟ گفتم تو امان بده، چه جوریش با من. گفتم نمشه، حرف زدم، من بزرگ اي طایفه ام، اگه از رأیم برگردم مردم بي حساب مشن از حرفام. / **مکت**، **سکوت** / اي بار حرفشه قبول کردم، تیر هوایي در کردم براي رد گم کنی، اویم از در روي سرداب فرار کرد ، براي آوردن تذکره ي آبروداریش . / **مکت**، **تغییر حس** / قلیچ! دختر من کجایه؟ الان تلي من چه مکنه؟

قلیچ: خوخانه خمیر، حرفشه گوش مگرفتی . گیریم که دستي ام بهش دراز شده بود، دختره و ضعیف و بي باعث. چه جوري باید بین او همه گرگ، خودشه حفظ مکرده؟

ایلخان: غیرت بي خودي کورم کرده بود. پیداش کن قلیچ... تلي ره پیدا کن.

بغض فروخورده ي ایلخان تبدیل به گریه اي دردمندانهمي ش.ود.

اندک اندک نور به فضاي ديگر مي رود . آراز و تلي نفس زنان و خسته وارد نور مي شوند.

تلي: / **خسته مي نشیند** / مدام دارم دور خودمان چرخ مزنیم، از هر جا مریم برمگردیم سر جای اولمان.

آراز: مگه نمی بینی؟ همه ي کوجه ها ره بستن. باید کج راهي پیدا کنیم.

تلي: باي تیراندازي ها جان سالم به در نمی بریم. در يك خانه ره بزنی پناه بگیریم تااي آشوب بخوابه.

آراز: کي به سالدات روس اعتماد مي کنه که تو خونش راهم بده؟

تلي: من... / **نگاه آراز و تلي درهم گره مي خورد. سکوت. تلي با شرم ادامه مي دهد.** / من ... بهشان مگم که ... تو حسابت ... ازاي توپ چي ها جدایه... هر چند هنوز درست نمشناسمت ولي ته دلم مگه دل توام صافه.

آراز: پس گوش کن تا منو درست بشناسي.

تلي: حالا مگه وقت اي حرفایه؟ الان باید به فکر جانمان باشیم، يك جا که پناه گرفتیم مگي کي هستي.

آراز: نمی خوام با شك در خونه ي کسی رو بزنی و از من دفاع کنی.

تلي: شك ندارم. تو برادریته ثابت کردی. توبت منه که بدانی خون ایرانی بوي غیرت مده و مهربانی.

آراز:
تلي:
آراز:

تو مي دانې كه من مسلمون نيستم؟
ها مدانم. الان مهم جانمانه.
تو ارتش، توپچي بودم، روزي كه گفتن تو مشهد هموطنامونو به چوب فل ك بستن، خونم به جوش آمد . بي تاب انتقام بودم. روزي كه قرار شد يه لشگر روس، تو مشهد مستقر بشه، اولين داوطلب من بودم . توپها رو برق انداختم و گلوله هاي نو گذاشتم کنار.

تلي:
آراز:

آرازخان اگه اي بارگي بيفتيم نمثانيم جان سالم به دربريمها!
/ **بي توجه ادامه مي دهد** / رسيديم مشهد. من مامور توپاي شريپنلي بودم. ده تا توپ پرتاب كرديم سمت بالا خيابون پايين خيابون . بازار بسته شده بود و مردم از ترس توپا تو خانه هاشان قايم شده بودن. دم غروبي دلم خيلي گرفته بود. غربت اين شهر افتاده بود به جانم، مسير نهر بالا خيابونرو گرفتم، چشمم به آب بود كه يهو خودمو وسط حرم ديدم. مردم، صف بسته بودن واسه نماز... انگار اين جا جزو مشهد نبود، اصلا فكر مي كردي هيچ اتفاقي تو ايننقطه از شهر نيافته، نه ترس از توپ نه فكر قحطي . همه آرام و بي صدا نماز ميخواندن. آخه مگه ميشه اين همه بلوا تو اين شهر و اين جا ايقدر آرام؟ يه چيزي بهت ميگفت اين جا كه فرقي با همه مشهد داره. هر كي وارد مي شد وا مي ستاد و تا كمر به سمت گنبد طلا خم مي شد. آدمايي رو ديدم كه اشك تو چشم هاشان حلقه زده بود و لباس هاشان تگون مي خورد. انگار اين آقا محرم اسرار همه بود... ته دلم لرزيد... نكنه داريم اشتباه مي كنيم... اگه روسا رو زدن چرا توپاي ما به سمت حرمه؟! مگه اين آقا اين رو زده كه حالا بايد قبرشو به توپ ببنديم؟ / **مكث** / برگشتم. تند و سريع برگشتم. اشك مي ريختم و مي دويدم... اين حرم خيلي باشكوه تر از كليساي تو شهرمان بود ... رسيدم پادگان. صاف رفتم پيش فرمانده . گفتم مي خوام برگردم. گفت چرا؟ گفتم اشتباه كردم، عوضي داريم انتقام مي گيريم... اين جا مقدسه، اگه بهش شليك كنيم دامن گيرمون مي شه... دستاي كشيدهش خوابيد رو گوشم و گفت، منافع مملكتي مهمتر از احساسات فرديه ... بازداشتگاه! پوتين و لباس و ازم گرفتن، اما من فرار كردم.

تلي:
آراز:

سربازا! آراز! سربازا دارن ميان... صداي پوتيشانه مشنوي؟
برو تلي، تو در هر خونه اي رو بزني جا داري، من يه كار نيمه تموم دارم كه بايد انجامش بدم.

تلي:
آراز:

ما هر جا باشيم با هميم. من نمي تانم بي تو جايي برم.
اصرار نكن، تو هفتاد فرسخ بدون من اومدي، بقيه شم مي توني بري.
اي بار فرق مكنه، تو بايد باشي. بايد برم الانه سربازا سر مرسن.
گفته برو و گرنه دير مي شه.

تلي:
آراز:

خا بيا ديگه، واستادي كه دستي دستي خودتو بدي به دست سربازا؟
اگه تو نري همين اتفاق مي افتد، برو من مي خوام برم سراغ توپاي شريپنلي.

تلي:
آراز:

تو مخواي چكار كني!!
اگه ما سوره ي توپارو بردارم ديگه نمي تونن شليك كنن.

تلي:

تو مفهمي چي مي گي؟ اي همه سرباز تو خيابونه . چه جوري مخوای به توپا
نزدیک بشي؟

آراز:

راهشو بلدم. فقط باید تنها باشم، اگه امامتو دوست داري، اگه نمي
خرمش خراب بشه سد راهم نشو.
راه ديگه اي نيسته؟

تلي:**آراز:**

همه راه ها به همون توپ ها ختم مي شه/ يكي از چ هار در مرکز صحنه را
مي زند/ در كه باز شد خودتو بنداز تو. معطل نكن. نگران منم نباش، جاتو بلدم.
ميام سراغت.

تلي:

باشه مي رم، فقط يك چيزه بدان، تو نظر کرده ي آقايي . تو جواب آقايي به
خواهش دل من. زنده بمان آراز كه سند عصمت من تويي.

آراز:**تلي:**

چي داري مي گي؟! يعني چي؟!
حرفمو نگه مي دارم تا زنده بينمت. مي بينم؟
آره تلي، حتما برو ديگه در باز شد.

آراز:

**تلي با چشمانی گریان از در عبور مي کند و آن را مي بندد. آراز هم
دوان دوان نور را ترك مي کند. لحظاتي تاريخي. صدای شليك گلوله
و توپ در تاريخي صحنه را پر مي کند. نور كه مي آيد درهاي مركز
صحنه به شكل مكعب کنار هم قرار گرفته اند. طراحي رويه ي درها
به گونه اي است كه شكلي انتزاعي از ضريح مطهر آقا را در ذهن
تداعي مي کند. تلي وارد نور مي شود.**

تلي:

سلام آقا، سر شما سلامت، مدانم دلتان خونه از اي جفايي كه به شما و
زائراتان رفته. آقا منم تواي يك هفته خيلي چيزاره به چشم ديدم، خونايي كه
از صحناي تو شستن، گلوله هايي كه به گنبد و گلدسته هاي حرمت نشست.
بيناي همه خون و خفت، تواي همه مصيبت كه اي شهر به تنش ديده، بعداي
همه ظلم كه به تلي رفته، به تو پناه آوردم كه پناهگاهم باشي. آقا يادته؟! او
شب كه مي آمدم سمت حرمت چه گلایه ها كردم؟ يادته گفتم آقا منم از
خودش رانده شما پناهم بده؟ گفتم تذكره بي گناهيم ره فقط شما بايد
بنويسي تا سرمه بلند كنم تو قوم باشقانلو تا همه بدانن تلي دختر شرفخان،
شرفشه مفت نفروخته، هر چند چنگ اسارت جانشه خراشانده باشه. گفتمت
آقا يا نه؟ از كجا منم كشاندي به خانه ي عمو طاهر نمي دانم، آرازه از
كجافرستادي نمي فهمم ولي مدانم همه ي اي كارا ساخته ي دست خودت
بوده، تا آراز بشنوه او چيزايي ره كه بر من گذشته ... خواستم بيرمش پيش
آقام تا بگه و خان باشقانلو هم دلش پاك بشه به پاكي دخترش. ولي گم شد
آقا. گفتم ياد كه پاسدار صحن و سراي شما باشه اما انگار نتانسته، آقا آراز
هم دين ما نبود ولي مرید شما شده بود دل داده ي جذبه ي شما شده بود آقا.
تواي يك هفته هر جنازه اي كه تشييع شده، دويدم تا آرازه بينم اما نبوده .
حالايم تواي صحن و سرا کنار ضريح ممانم تا جوابمه ندي نميرم. آرازمه پيدا

کن سند بی گناهی‌مه بده به دستم . نمی‌دانم چه جوری ولی منتظرم آقا .
منتظر علیک جواب سلامم که واجبه.
تلی گوئی در دوردست، کسی را می‌بیند، او را صدا می‌زند.
آراز؟! تویی آراز؟! خودتی؟! :

تلی از جا بر می‌خیزد به سرعت خود را به نقطه ای از صحنه می‌رساند. کسی آن جا نیست . تلی مستأصل و درمانده با بغضی در گلو بر جای مانده است از آن سوی ضریح، ایلخان با چشمانی خیس از گریه بیرون می‌آید و با حسرت، تلی را نگاه می‌کند. نوری درون ضریح روشن می‌شود. سایه روشن مردی را داخل ضریح می‌بینیم. او آراز است . پارچه‌ای سبز از درون ضریح به دست شرف‌خان می‌دهد. بغض تلی که هیچ کدام از این اتفاقات را پشت سرش ندیده می‌ترکد و...

پایان

8 تیرماه 90

مشهد